

مکاسب محرمه / تطفیف

بسم الله الرحمن الرحيم

تطفیف در قرآن

عرض کردیم که در آیاتی که در باب تطفیف و بخش در مقام معامله وارد شده است نکاتی است که بعضی مشترک بین آیات است و احیاناً مشترک بین آیات و روایات است که بعد می خوانیم .

الف. حرمت تطفیف

نکته اولی این بود که تطفیف طبق ظاهر آیات که نهی دارد وعده عذاب داده شده است حرام است و از کبائر است .

ب. تطفیف محرم کبیره

نکته دوم گفتیم از این تأکیدات متعددی که در آیات وارد شده است استفاده می شود که این از کبائر مهمه است و مفاسده مهمی بر آن مترتب است .

ج. سلسله مراتب محرمات

نکته سوم هم این بود که آن سلسله مراتب محرمات به صورت هرمی تصویر می شود از خاص به عام یا از عام به خاص که از ظلم گرفتیم می رود به تطفیف بخش و ترتیب این محرمات قاعده اش را عرض کردیم گفتیم ذکر این مصداق از ظلم و بخش در آیات و روایات دلالت بر حرمت موکده می کند نه بیان مصداق که یک قاعده کلی بوده و مفصل هم بحث کردیم .

د. تعلق امر و نهی بر افعال

جهت رابعه در بحث در ذیل آیات این بود که در این آیات ما هم امر به وفا را می بینیم **أوفوا المکیال والمیزان** یا **أوفوا الکیل والمیزان** یا **أوفوا الکیل و المیزان بالقسط** یا ... هم نهی از بخش و تطفیف داریم و نظیر هم وجود دارد جاهایی که امر و نهی در یک موضوع وارد شده اند و گفتیم گاهی است که بین مأمور به و منهی عنه واسطه وجود دارد یعنی ضدان هستند که ارتفاعشان ممکن است در آنجا معلوم است امری بین مأمور به و منهی عنه واسطه نیست مثل این که در باب نماز امر شده به اقامه نماز و نهی از ترک آن شده ، که بین صلاه و عدم صلاه ملکه و عدم ملکه هستند ارتفاعشان ممکن نیست امر آمده به صلاه و نهی به ترک صلاه تعلق گرفته این دو صورت است .

بحث اصولی؛

تعلق امر و نهی بر افعال

بنابراین به طور کلی و با نگاه کلی بخواهیم مطرح کنیم :

الف. تعلق امر یا نهی بر فعل

گاهی است که به فعل چیزی تعلق می گیرد ولی به ترکش نهی تعلق نمی گیرد گاهی به ترکش نهی تعلق می گیرد ولی به فعلش امری نیست این جا معلوم است یک حکمی داریم .
آنجایی که امری آمده و نهی به طرف مقابل تعلق نگرفته است آنجا روشن است آن جا یک حکم داخل در آن بحث اصولی است و این صورت اولی که آیا امر به شیء و نهی از عامش می کند یا نه ؟ که این اختلاف است و مشهور محققین می گویند نهی از عامش نمی کند که این طبق همان قاعده اصولی است که بحث شد پس صورت اولی این است که امر به فعلی داریم و طرف مقابل چیزی نیست و این بحث مشمول همان بحث اصولی می شود که امر به فعل مقتضی نهی از ضدش است یا نه هرچه در آن بحث گفتیم و نهی که در آن گفته می شود نهی تبعی و عرضی است نه نهی مستقل ذاتی که اختلاف است و خیلی ها می گویند امر به شیء نهی از ضدش ندارد که بعید هم نیست که این قول در آنج هم درست باشد عرض شود که این صورت اولی است که از بحث ما بیرون است

ب. تعلق امر و نهی بر ضدان

صورت ثانیه این است که امر به چیزی تعلق بگیرد و نهی هم به چیزی دیگری که اینها مرتبط با یک موضوع هستند ولی حالت ضدان دارند ارتفاعشان هم ممکن است امر کند به سفیدی و سیاهی ، سفید که بپوش نهی کند از این که سیاه بپوش ، امر به چیزی نهی از چیز دیگر که ارتفاع آنها ممکن است این هم یک صورت است که در اینجا هم حکم روشن است یک امر داریم وجوبی یا استحبابی به این و یک نهی هم داریم به چیز دیگری و هیچ وجهی ندارد که بگوئیم اینجا یکی است دو حکم است حکم استحباب پوشیدن لباس سفید ، حکم به کراهت پوشیدن لباس مشکی ، این دو حکم است و وجهی ندارد که بگوئیم یک حکم است .

ج. تعلق امر و نهی بر ترک فعل

صورت سوم که اینجا مطرح است این است امر تعلق می گیرد به فعل چیزی و نهی تعلق می گیرد به عدم و ترک آن ، این تنبیه همان که امر تعلق گرفته به فعل صلاه و نهی تعلق گرفته به ترک صلاه یا امر تعلق گرفته بنابراین به

این احتمال که بگوئیم امر تعلق گرفته است به وفاء الکیل این که کیل را تمام و تام به طرف دهد و نهی تعلق گرفته به ترک این که همان کم گذاشتن و تطفیف است عبارت همان تطفیف و بخش است ولی در واقع همان نقص است و نقص هم عدم ملکه است این صورت سوم است که در موارد زیادی در آیات و روایات این قبیل چیز حکم و بیان داریم یکی نیست مثل صورت اولی که بگوئیم که نهی تبعی دارد یا ندارد دو تا است و این طور هم نیست که ضدان است که راحت بگوئیم دو حکم است .

امر و نهی ذاتی

در آن صورت اول می گوئیم یک حکم است امر است و نهی تبعی هم تابع بحث اصولی است در صورت ثانیه می گوئیم دو حکم داریم امر و نهی هر دو هم حکم های مستقل است و امر و نهی نفس تام است در صورت ثالثه سوالی وجود دارد که آیا این جا یکی اصلی و نفسی و ذاتی است و یکی هم تبعی و عرضی است یعنی در واقع یک حکم ذاتی و نفسی ما این جا داریم یکی تبعی است مثل این که گویا بگوئید امر به شیء نهی از ضد می کند این تصریح به آن نهی تبعی شده است حالا اصل این است یا آن ، بحث بعدی است یا این که اینجا در واقع این جا یک حکم واقعی این دو جا وجود دارد مثل صورت اولی و دیگری که به آن تعبیر شده به تبع آن ، افاده و بیان شده است و چیز جدیدی در آن نیست یا این که حالت صورت ثانیه دارد و واقعاً اینجا دو حکم دارد یکی امر به وفا و یکی نهی از بخش و تطفیف دو حکم نفسی این جا است البته این دو تا حکم نفسی ، اگر احتمال دوم را می گفتیم اجتماع آنها حالت تأکید پیدا می کند عرض شود که اندک اندک پیدا می کند ولی در واقع دو تا حکم نفسی اینجا است ، این سوال مهم است که نظیر این در روایات زیاد است که امر به طرفی که فعل تعلق گرفته و نهی به ترک آن تعلق گرفته است آیا اینجا یک حکم است یا این که دو تا حکم است دو تا حکم نفسی است در بحث امر به شیء و نهی شاید قول درست همان باشد که مشهور و عده ای از محققین می گویند امر به شیء و نهی از ضدش نمی کند .

تفاوت امر و نهی

از طرف دیگر این که تفاوت امر و نهی این است که امر به چیزی تعلق می گیرد که دارای مصلحت است و نهی تعلق می گیرد به چیزی که داری مفسده است و این دو از باب است و با هم تفاوت دارد وجود مصلحت و وجود مفسده این ملاک وجوب و حرمت یا اگر درجه ضعیف تری باشد استحباب و کراهت است البته همیشه وقتی مصلحتی از دست می رود گویا واقع در یک مفسده ای شده است و مفسده در اینجا به معنی العام است چون همیشه وقتی مصلحتی را از دست می دهید مفسده ای واقع شده است ولی این مفسده ملاک حرمت نیست .

ملاک در حرمت و کراهت

ملاک حرمت و کراهت این است که مفسده به معنای خاص در چیزی باشد مفسده دنیوی و اخروی خاص در چیزی باشد نه آن مفسده به معنای عام چون مفسده به معنای عام هم ترک المصلحه است و هم مفسده به معنای خاص است ما یک مفسده به معنای العام داریم و یک مفسده به معنی الخاص داریم مفسده به معنی العام ترک المصلحه را هم می گیرد . چون وقتی که یک فلان درجه ای از ثواب را از دست دادید در واقع یک مفسده ای دارد چون ترک منفعه هم خودش نوعی خسارت است ترک منفعت و از دست دادن یک نفع خودش خسارت است . عین همان نفع و ضرر .

ما یک معنای خاصی برای ضرر داریم که پایش یا سرش می شکند یک معنای عامی داریم برای ضرر که یک نفعی را از دست داد این دو معنی است برای ضرر از دست دادن یک نفع هم می شود مصلحت هم همین طور است مصلحت به معنای خاص این است که نفعی را به دست آورده ولی مصلحت به معنای العام همین که ضرر نکرد می گویند نفع برد ملاک وجوب و حرمت یا استحباب و کراهت همان مفسده و مصلحت به معنی الخاص است .

جمع بندی ؛ ملاک احکام افعال

ظاهر قصه این است که ملاک حکم وجوبی یا استحبابی این است که در متعلق آن بنابراین که تابع مصالح و مفاسد است در متعلق آن وجوباً یا ندباً یک مصلحت یا نفع به معنای خاص است و ملاک حرمت و کراهت این است که مفسده و ضرر بمعنی الخاص است اگر مفسده و مصلحت را به معنای عام بگیریم عامش یعنی این که مصلحت و نفع یعنی شامل حتی عدم و مفسده هم می شود و مفسده هم بگوئیم شامل از دست رفتن و ترک نفع و مصلحت هم می شود و آن معنی هم که بگوئیم اینها همه با هم تداخل پیدا می کند ملاک های احکام با هم تداخل پیدا می کند ولی به معنی الخاص معنای حکم است و بمعنی الخاص که بگیرید مرزها از هم جداست . در نماز مصلحتی به دست می آید و در زنا مفسده ای واقع می شود بمعنی الخاص و همین مبنای این است که یک سلسله احکام جنبه وجوب و ندب دارد و اوامر چه ندبی و چه وجوبی مبتنی است بر وجود مصالح به معنی الخاص منتهی مصلحت یک درجه ندب است درجه دیگر وجوب است و مبنای چه تحریمی ، چه تنزیهی مفاسد یا معنی الخاص است درجه ای کراهت می شود درجه حرمت و این غیر از مفسده و مصلحه بمعنی العام است که در آنجا هم به هم نزدیک می شوند آن مقصود نیست .

روش کشف مصلحت و مفسده به معنی الخاص

نکته دیگر که در مقدمه باید به آن توجه شود این است که راه کشف مصلحت و مفسده به معنی الخاص که پشتوانه احکام مفاسد و مصالح است برای ما غالباً از طریق خود امر و نهی به دست می آید یعنی خیلی جاهاست

که ما دسترسی به آن مصالح و مفاسد واقعی نداریم گاهی داریم و گاهی نداریم و آنی که نهایتاً برای ما مالاک می شود یا حکم عقل مستقل است یا وجود امر و نهی است .

اصل در امر و نهی هم همین است که هر امری و نهی یک حکم مستقل نفسی را افاده می کند که اصل در امر ظهور امر و اطلاقش حمل بر حکم نفسی می شود ، اگر اصل نفسی است این هم در اصول گفته شده شک در عینیت و کفایت گفته اند اصل این است که حکم نفسی است این اصل کلی است .

جمع بندی

حالا ما برمی گردیم به بحث خودمان ، با توجه به مقدماتی که عرض شد به خصوص مقدمه اخیر سوال ما این بود که مواردی که صورت اولی نیست که فقط یک امر آمده باشد و نهی در طرف مقابل ، امر داریم و نهی و مثل صورت ثانیه هم نیست که امر و نهی به دو چیز تعلق گرفته باشد و لو ضد هستند دو چیز جدا هستند و ارتفاعشان ممکن است آن صورت هم نیست که راحت بگوئیم امر و نهی دو چیز مستقل است صورت سوم است امر به یک طرف کار و نهی به طرف دیگر یعنی آمده به فعل و ترک دو روی یک سکه ، این سوال بود که امر و نهی واقعیه اش یکی است ، یکی روی دیگر سکه است که در روایت آمده یا آیه آمده یا این که اینها واقعا دو حکم است .

اصل در امر و نهی

ما می گوئیم اصل در هر امر و نهی این است که نفسی است و هر امری تابع یک مصلحت نفسی است و نهی هم تابع یک مفسده نفسی است و حکم دو حکم است این اصل که اصل در اوامر نفسی است و تبعیت آنها است نسبت به مفسده و مصلحت مستقل نه تبعی ، این اصل در صورت ثالثه اقتضا می کند مثل صورت دوم باشد یعنی در واقع دو حکم در اینجا داریم یا به عبارت دیگر گاهی اموری است که فعل آن داری مصلحت نفسی مستقل است که خود آن اقتضا می کند که به آن امر کند و ترکش هم با قطع نظر از مصلحت ها ، خود ترک هم با قطع نظر از مصلحت یک مفسده ذاتی و نفسی در آن است و این هم تابع این است که یک امور بسیار مهم گاهی این طور است که فعلش در آن مصلحت است مستقل است که اگر مفسده ای هم در ترکش نبود این مصلحت آن قدر مهم است که باید به آن امر کند ولی این امر هم آنقدر مهم است که اگر مصلحت را در نظر بگیریم ترکش دارای مصلحت مستقلة است یا مفسده مستقلة است که آن هم به تنهایی اگر بود اقتضاء می کرد که نهی به آن تعلق بگیرد .

اموری مثل نماز ، نماز که ترک این امر در آن یک مفسده مستقل است که اگر مصلحت هم در نظر بگیریم این مفسده را باید اجتناب که در فعلش هم یک مصلحت مستقلة ای که اگر آن طرفش نبود مستلزم امر بود و ما طبق قاعده که هر امری حمل بر نفسی می شود هر نهی حمل بر نفسی می شود و در نتیجه امر مبتنی است بر مصلحت نفسیه و نهی هم مبتنی است بر مصلحت نفسیه .

طبق قاعده باید بگوئیم این جا دو حکم است و قاعداً، مشهور ملتزم باشند و لذا در مثل نماز هم مفسده در ترک است و هم مصلحت در فعل است و هم وجوب فعل داریم و هم حرمت ترک داریم. اما این دو حکم چون فعل شیء مساوی با نفی آن ترک است و نفی آن ترک در واقع مساوی با فعل این امر است جدایی از هم نیستند دو حکمی که در یک مورد آمده است حالت اندکاکمی پیدا می کند در هم ادغام می شود و یک حکم می گوئیم وجوب است وجوب خیلی اکید است و حرمتش خیلی اکید است. ولی در واقع ملاک دو حکم این جا وجود دارد و نتیجه اش این یکی اگر ترک کرد دو عقاب دارد یکی این که لاتترک الصلاه را عصیان نکرد و یکی ای که صلّ را عصیان کرد آدمی نماز نمی خواند دو خطاب را عصیان می کند هم لاتترک الصلاه و هم صل را هر دو را عصیان می کند دو چوب می خورد.

امر ونهی در آیات تطفیف

حالا این جواب یک قاعده کلی است که یک بحث اصولی عامی که خیلی جاها را در برمی گیرد البته در بحث خودمان این طور است آیات هم می گفت **اوفوا الکیل** هم می گفت **ظنوا...** مستقیم از آن طرف می فرمود **لاتبخسوا الناس اشیائهم**، **ویل للمطففین** این وفا به کیل با نقض در کیل دو احتمال در مورد آن است:

الف. « اوفوا » و « لاتبخسوا » ضدّان مُرتفعان

یک احتمال بگیریم نه این دو نظیر آن صورت دوم است یعنی بین وفا به کیل و نقص در کیل تضادی است که ارتفاعشان ممکن است این یک احتمال است به این شکل که بگوئیم وفا به کیل خوب پیمانه را پر کردن به طوری که کمی برود به سمت بیشتر دادن، نقص معنایش این است که کاملاً بیاید به کمتر آن وقت بگوئیم آن جایی که دقیق حد میانه را رعایت می کند این جایی است که ماده ارتفاع این پُرپُرش کن، یعنی کمی سرزیرش کن، آن لاتبخسوا می گوید کم نگذار، آن وقت آن نقطه اعتدال که دقیق هم اندازه را ادا می کند کیل را به همان اندازه اداء می کند این نکته ای است که این دو هر دو مرتفع شده اند.

ب. « اوفوا » و « لاتبخسوا » احکام متفاوت

یک احتمال هم این است که نه وفا به کیل، یعنی کم نگذار، میزان آن را اندازه بده، اگر احتمال اول بگوئیم این جا می شود صورت دوم دو حکم است **اوفوا** می گوید کمی چربش کن و **لاتبخسوا** می گوید کمش نکن، آن نقطه اعتدال ادله هیچ کدام با آن کار ندارند این دو حکم می شود این حرام است و آن هم استحباب دارد. اگر این را بگوئیم جزء صورت دوم می شود که این بعید است.

نظر آقلی اعرافی

ظاهرش أوفوا و ظنوا بالقسطاس المستقیم ظاهرش این است که حقش را بدهی و اگر زیاد هم دادی بهتر است مستحب است ولی می گویند اندازه حقش را بده اگر این احتمال را نگوئیم احتمالاً دوم می آید که در واقع اینجا جزء مصداق سوم می شود که امر آمده روی چیزی و نهی در ترک آن آمده است، این دو یکی هستند جدا نیستند عدم و ملکه هستند نه ضدان. صورت دوم ضدان بودند و صورت سوم ملکه و عدم ملکه ظاهر همین است که وفاء به کیل یا ظنوا بالقسطاس المستقیم، أوفوا الکیل، أوفوا بالعقود، أوفوا ینی همان حدی که قرارتان است عمل کنید نه این که چیزی بیشتر باشد اگر این را بگوئیم آن وقت لاتبخسوا و تطیف و اینها یعنی کم کردن این که کم می کند اوفوا را عصیان می کند ولاتبخسوا را هم عصیان می کند اندازه هم که می دهد هر دو را اطاعت می کند آنها دو روی یک سکه هستند و از هم جدا نیستند.

ظاهراً نوع دوم است در اینجا و نتیجه هم در اینجا همین است که وفاء به کیل به آن امر شده و بخش نهی شده و اینها هم دو حکم است یعنی وفاء به کیل در آن مصلحت است ملزمه است و نقص در کیل هم مفسده ملزمه است به حیثی که اگر آن طرف وفا در آن مصلحت نبود این به تنهای کافی نبود در آن حکم، آن مصلحت در این طرف هم اگر مفسده ای در آن طرف نبود کافی بود در حکم به وفا و لذا دو حکم است و دو حکم در اینجا تأکید پیدا می کند باز هم نتیجه اش اشتداد مضاعف حکم است.

جمع بندی

سلسله مراتب در بحث سوم بود در تنبیه سوم گفتیم احکام سلسله مراتبی دارند و سلسله مراتب را گفتیم و گفتیم از نظر فقهی حکم این خاص و عام ها چطوری است آن سوم بود که چطوری است و آن یک قاعده کلی بود چهارم این که مواردی که در یک جا دو تا حکم می آید امر و نهی می آید این را تشدید می کردیم که نتیجه اش چی می شود این هم مسأله چهارم، که بحث سوم و چهارم ما دو قاعده عام و کلی بود که در بسیاری از موارد در خطابات شرعی مصداق دارد و نتیجه بحث را هم ملاحظه کردید در بحث سوم گفتیم باید به سلسله مراتب توجه داشت و جایی که در روی خاص ها امر و نهی تعلق می گیرد این بیان مصداق کیست تأکید است این نتیجه بحث سوم بود. بحث چهارم هم نتیجه اش این بود که اگر دو طرف فعل و ترک، امر و نهی آمد هر کدام حکم مستقل است و نتیجه اش تأکید حکم است رو هر دو نتیجه ای که در بحث سوم و چهارم به عنوان دو قاعده کلی گرفتیم این که هر امر و نهی اصلش این است که حرف جدیدی است حکم جدید و نفسی می آورد این بیان مصداق کیست حکم جدید را می آورد حکم جدید هم نفسی است روح این بیانات این است.

و. حکم مستقل عقلی

اما تنبیه و مسأله پنجم در ذیل این آیات که البته شامل روایات هم می شود تنبیهای که اینجا می گوئیم این است که این امر و نهی که در باب تطفیف و بخش در اینجا آمده است اگر این امر و نهی که در ویل للمطففین و در لا تبخسوا الناس . . . اگر نبود ما چی می گفتیم ؟ می گفتیم عقل ما به طور مستقل همین مطالب را می فهمد اینجا از آن جاهایی است که حکم عقل مستقل داریم اگر این امر و نهی نبود عقل به طور مستقل می گفت که معامله کردید روی یک کیلو ، نمی شود نهصد گرم دهید ، عقل خیلی خوب می فهمد نقص در کیل و میزان امری است که ظلم و قبیح است و نباید مرتکب آن شد .

این غیر از بحث مجسمه است که اگر در شرع نبود عقل ما به طور مستقل چیزی نمی گفت حتی در کراهتش هم ، یا در چیزهای دیگر ، اینجا از آن قسم از احکامی است که **لو لا بینات شرعیه و نقل عقل نحو الاستقلال** آنجا حکم داشت و اینجا بخلاف نوع دیگر از احکامی که **لو لا حکم الشرع و خطابات شرع** عقل چیزی را نمی فهمید این جا ، جایی است که حکم مستقل است و گفته ایم در اصول هر جا عقل به نحو استقلال حکم کند بعد حکم دومی هم عقل دارد می گوید **کلما حکمت به و یحکم به الشرع** ، کلما حکم به العقل به نحو و لذا این جا جایی است که اگر ما خطاب شرعی و نقلی نداشتیم صغری قصه را عقل می گفت قبیح است قبیح و منجز است و عقل حکم قطعی و منجز می دهد ، حکم مردد و ظنی نه حکم قطعی مستقل منجز است که این ظلم است ، کبرایی هم عقل دارد که **کلما حکم به العقل حکم به الشرع** و با انضمام کلما حکم به العقل حکم به الشرع ، به آن صغرای که عقل مستقلاً می گوید این قبیح است با انضمام این کبری و صغری نتیجه می گیریم عقل می گوید و شرع هم همین است .

لذا عقل می شود کاشف از حکم شرع ، عقل گاهی کاشف از حکم شرع می شود یعنی اگر هیچ آیه و روایتی نداشته باشیم عقل خودش مثل یک آیه و روایت است حجت باطنی است که این جا حکم شرعی اثبات می کند و لو یک آیه و روایتی در اینجا نداشته باشیم مثل ظلم و عدل ، بعضی از مصادیق ظلم و عدل که عقل به طور مستقل می فهمد همه مصادیق ظلم و عدل را عقل به طور منجز و مستقل نمی فهمد باید شرع کمک کند ولی اینجا می فهمد مثل تطفیف و بخش و امثال اینها و لذا در ظلم های بین اگر شرعی هم نبود هم صغری و هم کبری ، صغرایش را می گفت این ظلم است و قبیح است کبرایش هم می گفت هرچه من به طور مستقل به آن حکم می کند حتماً شارع هم آن را قبول دارد و حتماً حکم شرعی است این تطفیف و بخش هم این طور است .

البته روی این کبری و صغری و این بحث ها ، ملاحظاتی ممکن است داشته باشد اخباری ها این را قبول ندارند و جای بحث دارد و ما روی این مبنی بحث می کنیم . فعلاً بنابر مسلک مشهور بین اصولی این است که در آن جایی

که عقل به طور منجز مصداق عدل و ظلم را بفهمد حکم مستقل می آورد و با کبری **کلما حکم به العقل حکم به الشرع**، اگر قبول کنیم که مشهور محققین و اصولی قبول دارند این حکمش شرعی است.

ارشادی بودن حکم عقل

حالا در این نوع احکام اگر شارع هم آمده و بیانی آورده است. این حکم شرعی، ارشاد است و یا مولوی؟ مثل بحث ما فرض این است که تطیف، بخش عقل مستقل می فهمد این ظلم است و قبیح است بعد هم کبرویا می گوید هر چه من بفهمم شارع هم همان را می گوید این طوری می شود حکم شرعی حالا همین جا ویل للمطففین هم آمده لاتبخسوا الناس هم آمده است و یا در خود ظلم، ظلم اگر هیچ کس هیچ نمی گفت، عقل می فهمید که قبیح است و هر چه که عقل به آن حکم کند، شرع هم حکم می کند فلذا اگر لاتظلموا در هیچ آیه و روایتی هم نبود **ان الله لایحب الظالمین** نبود باز هم می گفتیم ظلم حرام شرعی است، اینجا که حکم شرعی آمده است بیانش یک راه دارد حکم شرع کانال دارد، حکم عقل مستقل به حکم شرع، آیا وارد شدن بیانات شرعی در اینجاها چه طور است؟ این ارشاد است یا مولوی؟

اینجا ارشاد است برای این که اگر نمی گفت خودش می فهمید پس حالا که دارد می گوید شما را تنبیه می دهد که عقل تو این طور می گوید و من هم تو را به عقل تنبیه می دهم و قبول دارم اعلام صریح به این است که حکم عقل را قبول دارم ارشاد است همه جا این طور است اینجا هم همین طور است اما ارشاد اینجا غیر از ارشاد اطیعوا الله است من همه اینها را گفتم برای این که این را بگویم در اطیعوا الله که می گوییم ارشاد به عقل است یعنی آنجا حکم شرعی اصلاً وجود ندارد یعنی خود عقل هم نمی تواند بگوید حکم شرعی است برای این که اگر بخواهد به شرع نسبت دهد تسلسل می شود نمی تواند حکم شرعی باشد در اطیعوا الله.

مفهوم ارشادی بودن اوامر و نواهی

بنابراین ارشاد است نه از ارشاد در اطیعوا الله. لذا اوامر و نواهی که می گوییم ارشادی است، سه معنی دارد:

الف. عدم صدق ثواب یا عقاب، عقلاً و شرعاً

که یک نوع اوامر و نواهی ارشادی است که در آن ثواب و عقابی نه به حکم عقل و نه به حکم شرع نیست اصلاً بحث ثواب و عقابی در کار نیست مثل این که ارشاد کرده است که فلان چیز را بخور، سر حال می شوی، بنابراین که بگوییم حکم شرعی در اینجا مثلاً این که می گوید پنیر را با گردو بخور بنابراین که بگوییم اینها شرعی نیست که به کار دنیوی ارشاد می کند که بحث ثواب و عقاب در آن نیست یعنی بحث عرفی است.

صدق ثواب یا عقاب ، عقلاً

نوع دوم ارشادی است که ثواب و عقاب در آن است ولی به حکم عقل است و شرع نمی تواند در آن حکم مولوی داشته باشد ، نمی تواند شارع حکم مولوی داشته باشد مثل أطیعوا الله . چون اگر بخواهد حکم مولوی داشته باشد آن تسلسل می شود ، فقط حکم عقل است ، عقل البته ثواب و عقاب را می گوید ولی فقط عقلی است مثل وجوب معرفت خدا ، وجوب معرفه الله که خود شارع نمی تواند بگوید برو خدا را بشناس ، عقل باید برود بشناسد ، در کلام گفته شده که اینجا عقل می گوید و ثواب و عقاب دارد و شرع اصلاً نمی تواند حکمی داشته باشد فلذا اگر شرع هم بگوید ارشاد محض به حکم عقل است بدون این که خودش اعمال مولویتی کرده باشد .

ج. صدق ثواب یا عقاب ، شرعاً و عقلاً

نوع سوم ، همانی است که ما اینجا داریم که حکم ارشادی شارع ولی ارشادی است که در آنجا حکم شرعی را با حکم عقل فهمیدیم این همه تأکید به همان حکم شرعی است دارای ثواب و عقابی است که اگر نمی گفتیم عقل می فهمید و اگر هم عقل آنجا مستقل چیزی نمی فهمید خود این می توانست مولوی باشد ، هیچ محذوری ندارد که مولوی باشد ویل للمطففین ولا تظلموا و أمثال اینها و عقل در آنجا حکم می کند و حکم شرعی هم درست می کند . بر خلاف آن قسم دوم که عقل هیچ وقت حکم شرعی نمی تواند درست کند چون تسلسل لازم می آید این ارشاد است بدون این که در قسم اول اصلاً ثواب و عقابی نیست و حکم شرعی وجود ندارد در قسم دوم ثواب و عقاب است ولی حکم شرعی نمی تواند باشد . در قسم سوم حکم شرعی است و عقاب و ثواب هم است منتهی چون عقل می فهمد این بیان می گوئیم ارشاد نیست که عقل بفهمد .